

آرزوی گل سرخ



یکی بود یکی نبود، توی یک باغ بزرگ به جز 20 تا درخت صنوبر پیر و یکگل سرخ و یک باغبان مهربون و پیر هیچ کس نبود.

یکی بود یکی نبود، توی یک باغ بزرگ به جز 20 تا درخت صنوبر پیر و یکگل سرخ و یک باغبان مهربون و پیر هیچ کس نبود.

گل سرخ بین این همه درخت‌های تنومند، تنها زندگی می‌کرد. هیچ کس نبود که باهاش دوست بشه یا حرف بزند و از تنهایی تمام برگ‌هایش پژمرده شده بود.

گل سرخ هر روز آرزو می‌کرد تا صبح که از خواب بلند می‌شه، ببینه که یک گل دیگه کنارش سبز شده و دوستش بشه. تا این که یک روز باغبان مهربون یک گل زرد آورد و کنار گل سرخ کاشت. صبح که گل سرخ از خواب بلند شد دید که آرزوش برآورده شده و یک دوست پیدا کرده. با خوشحالی سلام کرد و گفت: سلام دوست خوب من... مدت‌ها بود آرزوی دیدن تو رو داشتم خیلی خوش آمدی...

گل زرد با افاده سرش را چرخاند و گفت: ممنون ولی من اصلا خوشحال نیستم که در کنار تو هستم... چون تو هم‌رنگ من نیستی...

گل سرخ فکری کرد و گفت: خوب گل زرد مهربون، ممکنه ما هم‌رنگ نباشیم ولی از یک خانواده هستیم... بنابراین با هم دوستای مهربونی می‌تونیم باشیم...

رز زرد گفت: نه من نمی‌تونم با تو دوست باشم، چون ممکنه رنگ قشنگ و شفاف گلبرگ‌های منو گلبرگ‌های پرنرنگ و تند تو خراب کنند.

گل سرخ خیلی ناراحت شده بود و با خودش فکری کرد که چه کار کنه تا رنگ گلبرگ‌هایش عوض شود.

خورشید تابنده با اشعه‌های زیبایش، گلبرگ‌های گل سرخ را نوازش می‌کرد. به خورشید گفت: تو می‌تونی آنقدر به من بتابی تا با آفتاب گرمت رنگ برگ‌های منو ببری؟

خورشید گفت: گل رز قشنگ من... اگر من به تو بتابم رنگ تو نمیره بلکه آب ذخیره در گلبرگ‌های تو خشک می‌شه و تبدیل به یک گل خشک و پژمرده می‌شی. صبر کن تا باران بیاد شاید اون بتونه یک کاری برات انجام بده.

کم‌کم خورشید خانم رفت و جاشو داد به ابرهای سفید و زیبا. باران تمام سطح باغ را خیس کرده بود. دوباره گل سرخ از باران خواست تا روی گلبرگ‌هایش بیارد تا شاید رنگ آنها کمرنگ شود و از بین برود تا بتونه با رز زرد دوست بشه. باران هم بارید و بارید. اما به جای این که رنگش برود، سرحال‌تر و سرزنده‌تر شد.

گل سرخ همچنان تنها بود و هم صحبت نداشت. در این موقع یک زنبور عسل آمد و رویش نشست. از زنبور خواست تا تمام شیره گل را بخورد تا شاید رنگش تبدیل به رنگ زرد شود. اما زنبور هم کاری از دستش برنیامد. تا این که روزی یک دختر کوچولو آمد در باغ و به گل‌ها نزدیک شد و به گل سرخ گفت چقدر تو زیبایی. گل سرخ با تعجب گفت: راست میگی؟ تو از من تعریف کردی؟

دختر کوچولو گفت: آره با تو بودم... گل سرخ زیبا چرا اینقدر تنهایی؟

گل سرخ با ناراحتی گفت: رز زرد چونکه رنگ من سرخ است با من دوست نمی‌شود... من هم هرکاری کردم تا رنگم تبدیل به زرد شود، نشد.

دختر کوچولو دوید و دفتر نقاشی‌اش را آورد و یک گل سرخ بزرگ در دفتر نقاشی کرد و بعد دور گل را چید و کنار گل سرخ داخل یک گلدان گذاشت تا دوست خوب گل سرخ شود...